



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و نهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۹ گنج حضور، بخش اول

جمله عالم زین غلط کردند راه
گز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی، دارند به این علت راه را گم کرده‌اند، که از عدم کردن مرکزشان، این فضای گشوده شده و دیدن با هشیاری نظر می‌ترسند، در حالی که پناه آنها عقل من‌ذهنی نبوده، بلکه مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آنها کمک کند و آنها را از گرفتاری من‌ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

گر حدیث کز بُود معنیت راست
آن کژی لفظ، مقبول خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱

اگر سخن لفظی یا عملی تو نارسا و پیچیده باشد ولی از زمینه مرکز عدم صحبت کنی، آن نارسایی کلام و کوشش‌های ناقص تو مورد قبول خداست.

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را گنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹
-خط را گنی مسلسل: درهم و برهم شکسته نوشتن خط چنان که خوانده نشود.

ای انسان، دل و مرکزت را با همانیدگی‌ها و فکرهای پی‌درپی از جنس جسم کرده و روی مرا می‌پوشانی و فکر می‌کنی که من، یعنی خدا نمی‌بینم. مرتب از فکری به فکر دیگر می‌روی و در آن‌ها گم می‌شوی و فکر می‌کنی با من ذهنی می‌دانی و من نمی‌دانم و خط و کتاب درونت را نمی‌خوانم. با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و مرکز عدم هشیاری جسمی را پاره کن و با چشمان من بین.

به هواداری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۹

به هوای عشق و در راه خواستن او، به عنوان هشیاری و ذره خدائیت، می خواهم رقص کنان، در حالی که به عشق او زنده بوده و همانیدگی ها را می سوزانم، به سوی چشمه درخشان خورشید زندگی و یکی شدن با او، پیش بروم.

تازیان را غم احوال گران باران نیست
پارسایان، مددی تا خوش و آسان بروم

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۹

سواران سبکبار، کسانی که بر اسب حضور می تازند، غم احوال انسان هایی که در ذهن، بار سنگین همانیدگی ها را حمل می کنند ندارند؛ پارسایان، ای کسانی که کاملاً از ذهن آزاد شده اید، کمک کنید تا خوش و آسان این راه رهایی از ذهن و همانیدگی ها را طی کرده و به چشمه درخشان خورشید برسیم.

ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
همره کوبه اصف دوران بروم

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۹

و اگر من همچون حافظ از بیابان ذهن و همانیدگی‌ها به بیرون، فضای یکتایی این لحظه راه نبرم با تسلیم و
فضاگشایی از جلال و شکوه وزیر همه لحظه‌ها، خرد کل کمک گرفته و پیش می‌روم.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
- *استکمال: به کمال رسانیدن؛ کمال خواهی
- *دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب

هر کسی که متوجه نقایص من ذهنی اش شود و آن‌ها را بشناسد؛ در این صورت در عرصه کمال خود با شتاب پیش می‌رود، همانیدگی‌های مرکزش را شناسایی کرده و می‌اندازد. [برای دیدن و شناسایی نقص‌ها و همانیدگی‌ها، باید فضا را باز کرده و با هشیاریِ نظر به ذهن‌مان نگاه کنیم.]

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذو دلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
- *ذودلال: صاحب ناز و کرشمه.

ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خویش و این که فکر کنی کاملاً به خدا زنده، وصل و متعهد شده و بدون نقص هستی، وجود ندارد؛ چرا که در من ذهنی تعهد کامل وجود ندارد و تعهد تو خواهد شکست.

از دل و از دیدِ هات بس خونِ رود
تا ز تو این معجَبی بیرون رود

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
معجَبی: خودبینی

باید از دل و دیدِ هات خون زیادی برود یعنی برای خالی کردن مرکز خود از همانیدگی‌ها دردهای هشیارانه زیادی بکشی تا خویِ غرور و خودبینیِ پندارِ کمال از تو از بین برود.

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَاخَيْرِي بُدَهَسْت
وِين مَرَضِ دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

مرضِ ابلیس (شیطان) این بود که می‌گفت: من بهتر هستم. این مرضِ برترینی در من ذهنی هر انسانی وجود دارد.

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

اگر در انبار، مرکز ما موش من ذهنی نیست، پس نتیجه طاعات و عبادات چهل ساله و کار روی خود کجا رفته است؟ چرا چیزی جز درد به دست نیاورده ایم؟ چرا در مرکز ما هشیاری خالص حضور جمع نشده است؟ چرا شادی بی سبب و حس امنیت در ما وجود ندارد و به خدا زنده نمی شویم؟
[موش از طریق کمال طلبی، تمرکز روی دیگران و اثبات اینکه من بهتر هستم زندگی ما را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می کند و ما متوجه نمی شویم.]

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می کند؛ بنابراین نفس زنده من ذهنی به فرمان قضا، دائماً به خود لطمه زده و حول و حوش مرگ و درد می تند.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵
-ریب المنون: حوادث ناگوار روزگار

«عقل جزوی» یعنی عقلی که از دیدن برحسب همانیدگی‌ها و از فضای تقلید و شک می‌آید و با مقاومت، قضاوت و همانیدگی با چیزهای اقل همراه هست و به مقصود آمدنش به این جهان توجهی نداشته و نقص‌های خود را نمی‌بیند، گاهی می‌تواند در بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت گردد، ولی هیچ وقت از حوادث ناگوار ایمن نیست؛ اما «عقل کلی» که از فضای گشوده شده، عشق و عدم می‌آید از حوادث ناگوار و اتفاقات بد ایمن است. به عبارت دیگر ممکن است با عقل من‌ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود اما پس از چند سال موفقیت‌هایش فرو می‌ریزد و دچار ریب المنون، اتفاقات ناگوار، خواهد شد.

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

آن گاه چون سلیمان درونش را از همانیدگی‌ها پاک کرد، میل و شهوت خواستن و زیاد کردن همانیدگی‌ها در
دلش سرد شد.

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می‌خواست شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

در همان لحظه که سلیمان همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و از مرکزش برداشت، تاج بر سرش راست شد و
تاج پادشاهی همان طور که می‌خواست بر سرش قرار گرفت. [اگر دچار ریب‌المنون و آسیب زدن به خود هستید
باید مرکز را از همانیدگی‌ها خالی کنید تا چیزهای این جهانی نفوذی روی شما نداشته باشند.]

دوست دارد یار این آسفتگی
کوششِ بیهوده به از خفتگی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

زندگی، آسفتگی و تلاش و کوشش‌های انسان برای رها شدن از من ذهنی و زنده شدن به حضور را دوست دارد، کوشش ناقص و بیهوده انسان برای فضاگشایی و رهیدن از ذهن، بهتر از خفتن در ذهن است.

آن که او شاه است، او بیکار نیست
ناله از وی طرفه، کو بیمار نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۰
—*طرفه: شگفتی آور؛ عجیب

آن کسی که شاه است و به هشیاری حضور تبدیل شده است هیچ وقت بیکار نیست و دائماً ارتعاشات زندگی را به جهان می فرستد. کسی که بیمار نیست، اگر ناله کند شگفتی آور است؛ [وقتی که ما فضا را هشیارانه باز کرده و به زندگی وصل می شویم، واقعاً آرزومند هستیم و می خواهیم به او تبدیل شویم.]

بِپَرِ اَیْنِ فِرْمُودِ رَحْمَانِ اَیْ پَسِرِ
کَلْ یَوْمِ هُوَ فِی شَأْنِ اَیْ پَسِرِ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

ای پسر معنوی، برای همین است که حضرت رحمان فرمود: «او در هر روز به کاری است.»
اگر در این لحظه فضا را باز و مرکز را عدم کنید، زندگی در کار جدیدی است و آن کار برای رهایی ما از من
ذهنی است.

اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دمِ آخر، دمی فارغ مباش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲
در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، با تسلیم، فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، با حاضر بودن در این لحظه و ناظر ذهن بودن و آگاهی به مقصود آمدنت به این جهان نسبت به من ذهنی‌ات کوچک شو و بمیر، و تا دمِ آخر من ذهنی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، یک لحظه دست از کار نکش.

تا دمِ آخر، دمی آخر بود
که عنایت با تو صاحب‌سیر بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۳

تا زمانی که در این جسم هستی باید روی خود کار کنی؛ باید بالاخره در آخر کار، قبل از مرگ جسمی، آن لحظه‌ای می‌رسد که آخرین نفس من ذهنی توست، در تو دیگر هشیاری جسمی باقی نمی‌ماند و به خدا زنده می‌شوی و عنایت ایزدی با تو که صاحب‌سیر هستی و به زندگی زنده شده‌ای خواهد بود.

در طلب زن دایماً تو هر دو دست
که طلب در راه، نیکو رهبر است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

با تمام وجودت طالب زندگی، آرزومند زنده شدن به خدا باش، در هر لحظه عشق و فضاگشایی را انتخاب کن،
زیرا طلب داشتن و فضاگشایی در راه بازگشت به سوی خدا بهترین رهبر است.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰
–*لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی؛ عاجزی و زبونی
–*خفته: خوابیده؛ خمیده
–*غیژیدن: خزیدن؛ چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن؛ به روی زانو نشسته راه رفتن.

در هر حالت من ذهنی که هستی، چه به صورت ناقص، نیمه کاره، یا در حالت خمیده و نیمه بیدار و یا گاهی بی ادبانه در حالی که تسلیم کامل نیستی، به هر صورت خود را به سوی یکی شدن با خدا بکشان و او را طلب کن.

گر خضر در بحر، کشتی را شکست
صد درستی در شکستِ خضر هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶

به عنوان مثال، اگر خضر در دریا کشتی سالم مستمندان را شکست، در آن شکستن دلایل درست زیادی وجود داشت. اگر عارف کاملی مثل مولانا کشتی ذهن ما را می شکند و یا زندگی با قانون قضا همانیدگی های مرکز ما را می گیرد، همه این ها در جهت واهمانیدن هشیاری و بسیار درست است.

وَهُمْ مَوْسَىٰ بِأَهْمِهِ نُورٌ وَهِنٌ
شَدَّ أَمْرَ مَنْ مَحْجُوبٌ، تَوْبَىٰ بِمِثْرٍ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷

حتی حضرت موسی با همه عقل و درک معنوی و مرکز عدم نتوانست از اسرار خدا (قانون قضا و کن فکان) آگاه شود. تو با من ذهنی و بدون بال عدم چگونه می توانی پرواز کنی و متوجه حقیقت ماجرا شوی؟

دست گیر از دست ما، ما را بِخَر
پرده را بردار و، پرده ما مَدْر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

خداوندا، دست ما را بگیر و ما را از دست من ذهنی مان رهایی ده؛ این پرده همانیدگی ها و من ذهنی ما را بردار و حجابی که میان ما و تو است را رفع کن؛ ابروی مان را مبر و ما را رسوا مکن زیرا ما در من ذهنی ضعیف و اسیر ابروی مصنوعی هستیم.

باز خَر، ما را از این نفسِ پلید
 کاردش تا استخوانِ ما رسید

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

ما را از دست این نفس یعنی من‌ذهنی پلید نجات بده، که کارد این من‌ذهنی به استخوان ما رسیده و با دید غلط و دردهایش، جان ما را به لب آورده است، دیگر تاب و تحمل درد بیشتری را نداریم.

از چو ما بیچارگان این بند سخت
 کی گشاید ای شه‌بی‌تاج و تخت؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶

ای پادشاه حقیقی که از جنس شاهان این جهانی نیستی، از بیچارگانی مثل ما چه کسی این بند سخت و محکم همانیدگی با دردها، باورها و چیزهای این جهانی را باز می‌کند؟

این چنین قفل گران را ای ودود
که تواند جز که فضل تو گشود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷
-*ودود: بسیار مهربان؛ دوستدار
-*فضل: بخشش؛ احسان؛ نیکویی

ای دوستدار بندگان، ای خدای مهربان این قفل سنگین و گران من ذهنی را جز فضل، کمک و دانش تو که از
طریق فضاگشایی و مرکز عدم به ما می‌رسد، چه کسی می‌تواند باز کند؟

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما به ما نزدیک تر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

ما از من ذهنی خود روی برمی گردانیم و به سوی تو روی می آوریم، زیرا تو از ما به ما نزدیک تر و اصل ما هستی،
یعنی وقتی فضاگشایی می کنیم از جنس تو شده و با تو یکی می شویم.

این دعا هم بخشش و تعلیم توست
گر نه در گلخن، گلستان از چه رست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹
- *گلخن: آتش خانه حمام

خداوندا، این دعا و نیایشی را که ما با فضاگشایی و مرکز عدم می‌کنیم و از جنس تو شده و از فضای شک
من ذهنی به یقین حضور می‌رسیم، تو به ما یاد دادی و از لطف، احسان و تعلیمات تو سرچشمه گرفته است؛ و اَلَّا
چگونه ممکن است از فضای پر از درد همانیدگی‌ها و من‌ذهنی، گلستان حضور و مرکز عدم بروید؟

در حکایت گفته‌ایم احسانِ شاه
در حقِ آن بینوایِ بی‌پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۹

در حکایت، به احسان و بخشش خداوند در حق آن انسان‌های بینوا اشاره کرده‌ایم..

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق
از دهانش می‌جهد در کوی عشق

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

انسان عاشق که به زندگی وصل شده، مرکزش عدم است، هر چه بگوید یا هر عملی انجام دهد، بوی عشق از دهانش می‌جهد. یعنی اگر کسی مرکزش عدم باشد و از زمینه هشیاری حضور حرف بزند، گرچه گفته‌هایش به نظر ذهن آشفته و بی‌معنی ست، ولی از حرف‌هایش بوی عشق می‌آید.

گر بگوید فقه، فقر آید همه
بوی فقر آید از آن خوش دَمَدَمه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

اگر انسان عاشق با مرکز عدم، درباره فقه (آداب منظم و تا حدودی تغییر ناپذیر) حرف بزند، باز بوی فقر، فضای گشوده شده و عشق از آن خوش نفس نمایان می‌گردد.

-با تشکر، فاطمه



خانم سیمین



با سلام

کی فرستادی دمی بر آسمان
نیکی کز پی نیامد مثل آن

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

چون مراقب باشی و گیری رسن
حاجت ناید قیامت آمدن

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱

کی شده است که ما فضا را باز کرده و ناظر به ذهن خودمان شده باشیم و خدا پاسخ این کار ما را نداده باشد.

این ترازو بهر این بنهاد حق
که رود انصاف ما را در سبق

–مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

زیرا این فضاگشایی در ترازوی خدا موزون است. هر وقت تسلیم می‌شویم و فضا باز می‌کنیم حتما پاسخ آن را دریافت می‌کنیم.

اگر ناظر ذهن همانیده خود باشیم و با پرهیز و عدم کردن مرکز، مراقب خرابکاری‌های او باشیم گویی ریسمان خدا را که این لحظه برای بالا آمدن از چاه ذهن برای ما آویخته شده است را گرفته‌ایم و این کار ما را به اصل خود که منطبق شدن هشیاری روی خودش است تبدیل می‌کند، که قیامت ماست و اصلا نیازی نیست که صبر کنیم زمانی در آینده به این مقصود برسیم.

یوسف حُسنی و این عالم چو چاه
وین رسن صبر است بر امر اله

یوسفا آمد رسن در زن دو دست
از رسن غافل مشو بیگه شده ست

حمد لله کین رسن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶ الی ۱۲۷۸

خدا به ما می گوید تو از جنس منی و امتداد من ولی به خاطر دل بستن به همانیدگی ها و گرفتن هویت و خوشی از آنها در چاه من ذهنی گیر افتاده ای، قرار بود چند صباحی در آنجا باشی و بعد تسلیم شوی و من تو را از این چاه بیرون بکشم. اگر برای لحظه ای تسلیم شویم و صبر کنیم این ریسمان را خواهیم دید. ما سالهای زیادی از عمر خود را در این چاه سپری کرده ایم دیگر دارد دیر می شود، باید زودتر با فضل و رحمت خدا که بی حساب است از این چاه بالا کشیده شوی.

آن که او موقوف حال است آدمی ست
که به حال افزون و گاهی در کمی ست

صوفی ابن الوقت باشد در مثال
لیک صافی فارغ ست از وقت و حال

حال ها موقوف عزم و رای او
زنده از نفخ مسیح آسای او

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵ الی ۱۴۲۷

انسان وقتی در ذهن همانیده گیر افتاده است حال و خوشی را از چیزهایی که ذهن او نشان می دهد می خواهد و چون این چیزها همه از جنس جسم و اقل هستند، پس حال او با کم و زیاد شدن یا سود و زیان کردن این جسم ها بالا و پایین می شود یعنی گاهی خوب است و گاهی بد.

انسان همانیده همیشه در زمان است یا گذشته برای ملامت کردن خود و دیگران یا آینده برای رسیدن به چیزی. ولی کسی که تسلیم شده باشد و فضا را باز کرده باشد از زمان خارج شده است و همیشه در این لحظه ابدی قرار گرفته است خرد و شادی بی سبب و برکت به کارش می‌ریزد. حال انسان تسلیم شده از اراده و قضای خدا می‌آید و دم زنده کننده خدا به اعمال و فکر هایش می‌ریزد و باعث می‌شود حال او از بیرون و درون بهبود یابد.

راه لذت از درون دان نه از برون
ابلهی دان جستن قصر و حصون

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۰

در ادامه مولانا می فرماید:

عاشق حالی نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می تنی

آن که یک دم کم دمی کامل بود
نیست معبود خلیل اقل بود

وانکه اقل باشد و گه آن و این
نیست دلبر لا أحب الاقلین

—مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸ الی ۱۴۳۰

انسان اسیر در من ذهنی فکر می کند که می تواند از همانیدگی ها زندگی بگیرد، پس به امید به دست آوردن هر چه بیشتر بهتر، به درگاه خدا دعا می کند و دور خدا می چرخد این چنین انسانی خدای حضرت ابراهیم را نمی پرستد زیرا او متوجه شد که این چیزهایی که ذهن نشان می دهد و یک لحظه بالا می آید و یک باره افول می کند شایسته پرستش نیست، از جنس خدا نیست، زیرا خدا کم و زیاد نمی شود. خدای تصویری در ذهن واقعی نیست و او آفلین را دوست ندارد. پس همانیدگی ها نباید حال ما را تعیین کنند شاید در ابتدا کمی سخت به نظر آید ولی با تسلیم شدن و ناظر بودن بر ذهن و کشیدن درد آگاهانه می توان به این مقصود دست پیدا کرد. البته که دائم باید در حال فضاگشایی باشیم.

تا گشاید عقده اشکال را
در حدث کردهست زرین بیل را

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
عقده‌ای سخت است بر کیسه تهی

در گشاد عقده ها گشتی تو پیر
عقده چندی دگر بگشاده گیر

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی یا نیکبخت

حل این اشکال کن گر آدمی
خرج این گن دم، اگر آدم دمی

–مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹ الی ۵۶۳

انسان در من ذهنی دائم در حال ایجاد مسئله و مانع است. خودش این مسائل را با مقاومت و قضاوت و ستیزه درست می‌کند و بعد برای حل آنها از هشیاری حضور از خدائیت خود در هشیاری جسمی سرمایه گذاری می‌کند. گویی این هشیاری طلایی و زرین حضور را در زمین آلوده همانیدگی ها فرو می‌کند.

انسان در من ذهنی به انتها رسیده است، زیرا همه کاری برای گرفتن شادی و لذت از همانیدگی ها انجام داده است و هیچ چیز غیر از درد و رنج نصیبش نشده است. به ما می‌گوید تو فضا را باز کن تا از انرژی که از این فضای گشوده شده حاصل می‌شود، مسائل و گره های ذهنی تو باز شود.

ما در افسانه من ذهنی تبدیل به مولد درد شده‌ایم بهتر است با کار روی خود و تسلیم اجازه دهیم خدا دم خود را در این گره های کور بدمد و آنها را یک به یک باز کند. ما تمام عمر و انرژی خود را در ایجاد و حل مسئله ها به کار برده‌ایم و در این کار استاد شده‌ایم.

حالا بیا فکر کن تمام گره ها را باز کردی چه می شود؟ هیچ فقط بیشتر و بیشتر خدایت خود را سرمایه گذاری کرده‌ای در همانیدگی ها و لحظه به لحظه از اصل خود دور شدی و در این کیسه من ذهنی درد بیشتری ایجاد کردیم. بزرگترین مسئله‌ای که در حال حاضر گلوی ما را می فشارد این است که بدانیم از جنس خس یعنی من ذهنی و درد هایش هستیم یا اینکه نیک بختیم و داریم فضاگشایی میکنیم تا بالاخره تبدیل شویم.

این اصل خودت را سرمایه گذاری کن در تبدیل شدن به هشیاری حضور نه حل کردن مسائل بیهوده من ذهنی. ما دائم باید به خود نگاه کنیم که آیا این لحظه با اتفاقی که خدا به صورت قضا در مقابل ما قرار داده داریم مقاومت و ستیزه میکنیم یا فضا را باز می کنیم تا او خود با خردش آن را حل کند.

تو مکن تهدید از کشتن که من
تشنه زارم به خون خویشتن

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

عاشقان را هر زمانی مردنی ست
مردن عشاق خود یک نوع نیست

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۴

او دو صد جان دارد از جان هدی
و آن دو صد را می کند هر دم فدی

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۵

هر یکی جان را ستاند ده بها
از نبی خوان عشره امثالها

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۶

گر بریزد خون من آن دوست رو
پای کوبان جان بر افشانم بر او

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

آزمودم مرگ من در زندگی ست
چون رهم زین زندگی پایدگی ست

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

ما از دیدن مرگ اطرافیان خود، باید به یک موضوع که آن جاودانه بودن اصل ماست پی ببریم. چون ما امتداد و از جنس خداییم او نه زاده میشود و نه می‌میرد پس ما هم از این خاصیت جاودانگی برخورداریم.

ای من ذهنی من، تو مرا از مرگ همانیدگی‌هایم نترسان و تهدید به ضرر زدن به آنها نکن زیرا من می‌خواهم هر لحظه با گشودن فضا و کشیدن درد هشیارانه خون این‌ها را بریزم تا آن اصل خودم را که سرمایه گذاری کرده‌ام در هم هویت شدگی‌ها پس بگیرم.

نعره لا ضير بر گردون رسيد
هين ببر که جان ز جان کندن رهيد

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

این خداست که میداند هر انسانی چگونه باید به همانیدگی هایش بمیرد. در این لحظه اتفاقی را در مسیر ما قرار میدهد که فارغ از دید دو بین من ذهنی و خوب و بد کردن بهترین اتفاق ممکن می‌تواند باشد پس تسلیم می‌شویم تا قضا خود کار خویش را بکند.

ای خدا من می‌خواهم با تسلیم تمام جانی را که از تو گرفته‌ام و سرمایه گذاری در همانیدگی‌ها کرده‌ام را پس بگیرم و فدای جان حضور خویش کنم.

به سالها بر بودم من از عدم هستی
عدم به یک نظر آن جمله را ز من بر بود

رهد ز خویش و ز پیش و ز جان مرگ اندیش
رهد ز خوف و رجا و رهد ز باد و ز بود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۰

هر همانیدگی را که با تسلیم اجازه می دهیم خدا آن را بیندازد، و درد هوشیارانه آن را می کشیم خدا چندین برابر
آن به ما جان می دهد یعنی فضای ما را گشاده می کند و شرح صدر در ما ایجاد می کند.

و مثالش از قرآن این است که هر کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند.

–سوره انعام آیه ۱۶۰

اگر به این موضوع آگاه شوم وقتی خدا با تیر قضا همانیدگی هایم را نشانه می گیرد با او همکاری می کنم یعنی تسلیم می شوم و شاد خواهم بود چون نوعی شادی بی سبب در من ایجاد می کند.

بارها این را درک کرده ام که از چیزها نمی توانم عقل، شادی و برکت بگیرم، با تسلیم همانیدگی ها را رها می کنم تا به اصل و جاودانگی خود دست پیدا کنم.

با تشکر از همراهی شما.

در پایان خواستم از تمام دوستانی که ستاره هستن و نور می اندازند تشکر کنم و یک تشکر ویژه از آقای پویا و خانم یلدا به خاطر کشفچه نبی و آچارستان.

هادی راهست یار اندر قدوم
مصطفی زین گفت اصحابی نجوم


-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

-با احترام، سیمین



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com